



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

سه شنبه ۰۷ جولای ۲۰۲۰

ناتور رحمانی

ازین غصه ازین شب ...

دعوتم برتو چنان شد کایردت عاشق کناد *** بر یکی سنگین دل نامهربان چون خویشتن
تابدانی درد عشق و داغ هجر و غم کشی *** چون به عشق اندر پیچی پس بدانی قدرمن
(رابعه بلخی)

سرانگشت حنا شده باخون این ماندگارترین رباعی آگنده از غم و حسرت را از سینه پُر آرزوی رابعه غزلسرای نام آور بلخ بر آستان گرمابه در آنزمان نگاشت که تعصب کور اساس ترین رگ عشق بزرگ دختر کعب را تیغ زد و دیوارهای بخارآلود حمام گورگرم آن پیکر نامراد گردید؟! فریاد و درد! عقده " هادم " عنکبوت سیاه نفرت بارور از کینه بدخواهانه نسبت به محبت ، عشق ، پیوند ، دوستی و هرچه بنای زیبایی درجهان است قصه اندوهباری را برای (رابعه بلخی) آن بلند بالای دنیای شعر و غزل . شهبانوی انوشه عشق و (بکتاش) دلباخته ی دیوانه ی بیقرار رقم زد که در تکرار شکل همان داستان مرگ پرنده عشق ، شکستن شاخه امید و پرپر کردن شقایق های مهر بود !!

تعصب . تعصب ناموسی خودخواهانه ترین انگیزه یا جنایتبارترین عمل نابخردانه که حق زندگی ، عشق و انتخاب را بدار میزند و در تنور گرم تباهی خانواده ها و آشنایان را کباب و بریان مینماید ... نتیجه چی؟ عشق میمیرد ، عشاق نابود میگردند ، دوستی و مهر از جهان گم میشوند ??? نه بخدا نه ، عشق باهمان جذابیت و گیرایی پُرآوازه و عالمگیر میماند ، و عشاق همانگونه شوریده و بیقرار به همه آنجائیکه شعراست و ادب ، عطر است و گل ، زیباییست و سرود ، ایثار است و ازخودگذری ، انسانیت است و وجدان ، سیما و صدای مستدام دارند ، تکرار نا مکرر ...

اما متعصب بدخواه ، تیره دل ، تنگ نظر و بدبخت با تیره روزی تقویم عمر فلاکت زده اش را ، در زندان معذب وجدان خدشه دارش ، ورق خواهد زد تا دیدار جلاد دیگر ... او نمیتواند با نفرت عشق را بکشد، مگر گور نفرتبار خودش ، شبیه غده چرکین بر جبین تاریخ میماند !!

در دور دگر پیاله ی قهوه در آن کافی شاپ ، زهر دگری را با خبر مرگ هموطن دیگری ، به کام ریخت . باز هم افغانی از قبیله (حارث) پرنده عشق را به گلوله بست ، و با خون گرم عشاق اسفالت جاده را رنگین ساخت ، در هر زمانی تعصب کور ناموسی بنام (غیرت) درامه دردناک ، و قصه پُرغصه قتل گنجشک های عاشق را به نمایش میگذارد ، قاتل همان ها اند، پدر یا برادر یا ... که تا خرخره غرق در خشم ، و شعله ور از نفرت با سلاح گرم بر خواهرش یا دخترش آتش میگشاید ، و خود در دل تاریکی گم میشود ، تا روبرو شدن با پلیس جنایی ، باید شب را به شب با فرار گره بزند

جرم : محبت – قاتل : تعصب و جهل – مقتول : ستمدیده ترین انسان زن .

بلی ، دختر بدبخت به جرم دوستی و گناه محبت در دم جان میسپارد ، و نفس پُر آرزو را به گلوله غیرت برادر یا پدر می بُرد ، او هنوز زیاد جوان است برای عشق و آرزو های مکتوم مانده ، در دل پرتپش اش .

و جوانی با جای پای مرمی ها در پیکر ، نفس عشق و آرزو را در بستر بیمارستان ، به مشکل محکم گرفته است که شاید امید از دستش بدر نرود

آدمها ، صحنه ها ، زمان ها و لباس ها تفاوت می داشته باشد ، مگر قصه همان سرگذشت پُردرد عشق و انتقام است و قتل انسان و انسانیت .

هزار دریغ و درد ! خشم و قهر ، نفرت و بددلی ، تعصب و انتقام ، تباهی و رسوایی و ... افغانها این قوم برباد رفته را تا کجای دنیا دنبال میکند ، معلوم نیست ، افغان از ترس اینکه در سرزمین خودش بیگناه غرقه بخون نگردد ، تن داغدیده و پیکر ستم کشیده اش را ، چون تابوت خالی روی دوش زخمی اش ، تا دور ترین نقطه دنیا کشانیده است ، که مگر به خیال خودش ایمن باشد ، او غافل است و نمیداند که جلاد جانش با صدها شکل و شمایل ، و با دهها بهانه در هر زمانی ، و در هرکجا خونس را میریزد ، زیرا رسم (هابیل و قابیل) را بما آموخته اند

این فرجام سرنوشت ما افغانها نخواهد بود ، قتل و جنایت بنام تعصب ، انتقام و جهل فردا باز تیغ کشیده سینه یا سینه های پُر آرزوی دیگری را ، در زیستبوم مان ، سرزمین خون و خاکستر ، یا

در گوشه دگر دنیا خواهد درید ، گلیم ماتم ما جمع نخواهد گردید ، زیرا ما تشنگان خونیم تا فردا های دگر؟!!

مگر چرا ، ریشه این مصیبت ها در کجاست ؟ چرا روان پُرمهر افغان گستره عقده های کور گردیده ، که انسان ، عشق و زیبایی را نابود میسازد چرا؟!!

اگر حوادث فاجعه بار سیاسی ، سیاهترین روز های آدمخور را ، نقش تقویم سرزمین مان نمی ساخت ، اگر جنون جاه طلبی هستی ها را نابود نمی کرد ، اگر تعصب و جهل با شمشیر عقاید موهوم ، شیرازه خانواده ها را متلاشی نمی ساخت ، و مفهوم آب و دانه را ، عشق و لانه را به سخریه نمی گرفت ، اگر ظلمت بر روشنایی چیره نمی گشت ، و شرافت انسان در دیار ما توهین نمی گردید ، اگر ناموس و عزت افغان در خاک خودش حرمت میشد ، و مصون میبود ، اگر نوباوه گان و نوجوانان ما در برزخ دو فرهنگ ، و یا نا آشنا با ارزش های معنوی مان ، در خاک دیگران بارور و بزرگ نمی شدند ، اگر تفنگ و تازیانه ، تشدد و تحقیر بر حیطة ما حاکم نمی بود ، اگر رژیم های غیر مردمی بیگانه نگر ، خودکامه ، مستبد ، عوامفریب و کودتایی در وطن مسلط نمی گردیدند ، اگر ، اگر و دهها اگر

در آنصورت افغانها با آرامش و افتخار ، با برادری و عشق به هم ، زیر همان آسمان لاژوردی و همیشه آفتابی ، در کلبه های گلین و دور سفره های کمرنگ شان خوش میبودند ، کبوتران عاشق را لانه میساختند و بنام خوبی انسان بوسه میکاشتند ...

حالا که چنین نیست ، تو بخوان قصه پُردرد ازین غصه ازین شب .

« از جمع یادداشت های پراکنده ی ناتور »